

# ح

## چتر بی باران

● محمد رضا شمس

● یک روز چتر بی باران، به بازار رفت. یک سطل باران خرید و به خانه آورد.

باران را توی باغچه اش کاشت. به آن آب داد، آفتاب داد.

باران سبز شد و بالا رفت. یک عالمه قطره داد. چتر، قطره های باران را یکی یکی چید و به زیرزمین خانه اش برد.

از آن روز به بعد، چتر هر وقت حوصله اش سر می رفت به زیرزمین خانه اش می رفت، زیر قطره های باران می نشست و با آن ها حرف می زد ●



## چتر بسته

● ناصر کشاورز

● یک چتر بود که باز نمی شد. دلش می خواست باز شود و به گردش برود. ولی هر کاری می کرد نمی توانست خودش را باز کند. یک روز راه افتاد و رفت توی باغچه. یک گل را دید. پرسید: «بخشید، غنچه های شما چه جوری باز می شوند؟» گل گفت: «آب می خورند، آفتاب می خورند، باز می شوند.»

چتر رفت آب خورد، آفتاب خورد، ولی باز نشد. دوباره رفت و رفت تا رسید به یک خانه. پرسید: «بخشید، در شما چه جوری باز می شود؟»

خانه گفت: «کلید دارد. آن را می چرخانند، هُلش می دهند، باز می شود.» چتر گفت: «ولی من که کلید ندارم!»  
خانه گفت: «همه کلید دارند. تو هم داری. ولی کلیدها با هم فرق دارند. کلید تو، باران است. باید ابر بیاید، باران ببارد، تا باز شوی.»

چتر نشست و منتظر شد. ابر آمد، باران آمد، آن وقت چتر باز شد و به گردش رفت ●



# چتر

● مجید راستی



## چتر و گنجشک‌ها

● چتر، توی ایوان نشسته بود. یک مرتبه باد آمد. های و هو کرد. چتر را از روی زمین، بلند کرد. چتر داد زد: «ولم کن! من را بگذار زمین!» اما باد گوش نکرد. چتر را با خودش به هوا برد. چتر با باد رفت و رفت. به درختی رسید. روی شاخه‌های درخت، پر از گنجشک بود. چتر داد زد: «آهای گنجشک‌ها، من را از دست باد نجات بدهید!» گنجشک‌ها به هم گفتند: «برویم کمکش کنیم!» بعد هم پریدند و روی چتر نشستند. چتر، سنگین شد. پایین آمد. به خانه برگشت. گنجشک‌ها هم با شادی بالا رفتند. چتر با خوش حالی داد زد: «گنجشک‌ها، شما را هم دوست دارم، مثل باران!» ●

● طاهره خردور



## چتر برگی

● یک مورچه بود که یک چتر داشت. چترش چی بود؟ برگ درخت توت! یک روز کرم ابریشم از راه رسید. چتر مورچه را دید. جلو رفت و آن را خورد. بعد هم رفت بالای شاخه‌ی درخت خوابید. کم کم باران آمد. مورچه از خواب بیدار شد. دید چترش نیست. زار زار گریه کرد. کرم ابریشم از صدای گریه‌ی مورچه بیدار شد. فهمید که چه کار بدی کرده است. دور خودش پيله پیچید و پیچید و پیچید، و شد یک پروانه. بعد با نخ‌های ابریشم خودش یک چتر قشنگ درست کرد. چتر را به مورچه داد. مورچه خوش حال شد. از آن روز به بعد وقتی باران می‌بارید مورچه و پروانه می‌رفتند زیر چتر تا خیس نشوند. مورچه هیچ وقت نفهمید که پروانه، همان کرم ابریشمی بوده که چتر برگی او را خورده است ●